کانسپت

داستان هنرهای مفهومی-۳

فقط به من نگاه کن

علیرضا امیرحاجبی

■ بهنگام و بموقع پا برعرصه گذاشته بود. این مهم‌ترین چیزی است که می‌توان درباره «مارسل دوشان» هنرمند پیشروی فرانسوی گفت. درست آن زمان که فوتوریست‌ها نظریه‌های رادیکال خود را مطـرح می‌کردند او هم کار هنری خود را آغاز کرد. نقاشـی اولین قدم مهم دوشان در جهان هنر بود. سطوح صاف و دوبعدی که می‌توانست بخشـی از ایده‌های هنوز ناپختـه او را بازنمایی کند. اما نکته در آنجا اسـت که فوتوریسـت‌ها و سپس فرزندان معنوی‌شان داداهای سوییسی به شکلی کامل نتوانستند از قید و بند همین سطوح رسمی بوم و حجم‌های متعارف و همه‌فهم مجسمه رها شوند. به این راحتی‌ها هم نمی‌شد از چنگال سنت دوهزار ساله نقاشی خلاص شد. هنر اروپا پس از جنگ جهانی اول نیاز مبرمی به ایجاد یک شکاف داشـت و دوشـان توانسـت برنقطه ثقل و حساس این شـاکله یک ضربه دقیق وارد کند. در پشـت این ضربه سرخوردگی‌های دوشان نیز قرار داشت. او از همه‌چیز هنر رسمی خسته شده بود. به‌خصوص از بی‌توجهی مخاطبان و حتی هنرمندان به آثار نقاشانه‌اش. همین عدم استقبال باعث شد که سال‌ها بعد به «برانکوزی» بگوید: «دوست عزیز نقاشی مرده است.»

دوشان توانست پرسشی مهم را در عرصه هنر مطرح و به آن پاسخ دهد و آن اینکه آیا هنر صرفا نمایش‌دهنده موقعیت‌هـای ذهنی و عینی جهان اسـت؟ آیا هنرمند به وسـیله فنون ابداعی صرفا باید به تصویرسازی جهان بپـردازد و با دخل و تصـرف در تعاریف به تصویر جدید برسد؟

به این پرسـش‌های بنیادین به راحتی پاسـخ داده نمی‌شـود. اما دوشان پاسـخ‌اش را پیدا کرده بود. ایجاد بسـتری فراتر از دخالت مستقیم هنرمند. بستری که با مفهوم آزادی نیز در پیوند مستقیم قرار دارد: «انتخاب».

چکیده تمامی کنش‌های هنرمندانه دوشان در انتخاب نهفته است. وی با شجاعتی بی‌سابقه یک کاسه توالت را به عنوان «چیزی هنری» انتخاب و بدون کمترین دخل و تصرف به نمایش گذاشـت. در ظاهر امری بی‌اهمیت و توهین‌آمیز به مقام شـامخ هنر و هنرمند. سنت هنر اروپا نیاز به این تکان داشـت تا به بازنگری گذشته خود بپردازد و از تکرار خودداری کند. بحران نقاشی در اروپا از دوره نئوکلاسـیک‌ها و رمانتیک‌ها آغاز شد و تا ماجرای امپرسیونیسم فرانسوی ادامه یافت. حال فصلی دیگر آغاز شده بود. تبدیل یک شیء بی‌ارزش به اثری هنری فقط با یک امضا. حاضر و آماده‌ها متولد شدند.

هویت‌های هنری در حال پوست انداختن بود. چیزها جابه جا می‌شـدند. گلدان، لیوان، یک شمشیر، بشقابی خالی، یک جالباسی و صدها شیء دیگر از دست استیلای هنر سنت‌گرای اروپا رها شده و به شکلی مستقل پای در عرصه هنر گذاشتند. هویت هنرمند نیز دچار دگرگونی شد. حال او می‌توانست بدون در نظر گرفتن نگرانی‌هایی در زمینه تکنیک نقاشـی یا مجسمه‌سـازی با اشـیای پیرامون خود مکالمه‌ای جدید آغاز کند. چیزی زشت و فاقد ارزش در لحظه تبدیل و با یک کنش حداقلی تبدیل به اثری ارزشـمند می‌شـد. قصر باشکوه هنر کلاسیک اروپا برای مدتی تعطیل خواهد شـد. موضوعات تکراری مذهبی، عشق، طبیعت، جنگ، غم، شادی و سایر سوژه‌ها بازنشسـته می‌شـدند تا فرآورده‌ها جای آنان را بگیرند. فرآورده‌های انسـانی. حال هنرمندان تبدیل به خدایان کوچکی شـده بودند. ایده خروج از گالری‌ها و موزه هم کلید می‌خورد زیرا در همان حال که اثر هنر تعریف خود را از دست می‌داد، مکان نمایش یک اثر هنری هم تعریفی جدید را می‌طلبد. وقتی فوتوریسـت‌ها اعلام کردند که نقاشی گذشتگان را باید به آتش کشید، شاید منظوری را پیگیری می‌کردند که دوشان بعدها به نمایش گذاشته بود: هم‌تراز کردن شیء بی‌ارزش با آثار بزرگ جهان چون لبخند ژوکوند. دوشـان از تفکر کلاسـیک هنر انتقامی بی‌رحمانـه گرفته و آن را مرتب تکرار می‌کرد. دوشـان در اقدامی رادیکال به مرکز و نقطه حساس فرهنگ اروپا ضربه زد. مردانه کردن نماد زیبایی زنانه اروپایی. مونالیزا. سبیل و ریشی ظریف. این چیزی نبود جز حداقل دخالت و حداکثر تاثیری مفهومی. آیا این مسخره کردن لئوناردو بود؟ ابدا. دوشان صرفا می‌خواست نشان دهد که می‌توان با حرکتی کوچک به ساختاری عظیم و پیچیده ضربه‌ای وارد کرد تا بر آن اسـاس مفهومی به جز بازنمایی متولد شـود. راه هنر مفهومی اینچنین و با انقلابی در سطح و عمق زبان زیباشناختی آغاز شد. این تحول پس از دوشان زمینه‌ها و انگیزه‌های مختلف و متکثری را پیدا کرد که در اواسط دهه ۶۰ میلادی در اروپا و آمریکا شکل تازه‌ای به خود گرفت. ایده‌های دوشان نیز به آن نیندیشیده بود. در نهایت زمان آن رسید که بدن هنرمند نیز به عنوان اثری هنری مورد توجه قرار گیرد.

به بهانه نمایش مجسمه‌های «ویشکا آسایش» در گالری «اعتماد»:

مجسمه‌سازی برایم درس زندگی است

عسل عباسیان

این روزها بیش از هر زمان دیگری اهالی سینما، سراغ هنرهای دیگر می‌روند و معمولا هم از جانب دیگران سـرزنش می‌شوند که چرا سینما را ول کرده و به سراغ هنر دیگری رفته‌اند؟ شاید چون در نگاه اول این‌گونه به نظر می‌رسـد که هنر دوم به اندازه سینما برایشان جدی نیست و صرفا از اسم و رسم سینمایی‌شان برای مطرح‌شدن در هنر دوم قصد دارند که سوءاستفاده کنند. «ویشکا آسایش» اما این روزها این قانون را به کلی نقض کرده. به هنرپیشـگی بسنده نکرده. یک پیانیسـت حرفه‌ای است و چند وقت پیش هم برای نمایش «مترسک» به کارگردانی حسن معجونی طراحی صحنه و لباس کرده (که البته رشته آکادمیکش هم هسـت) و ایـن روزها هـم در گالری اعتماد مجسـمه‌های برنـزی‌اش را در کنار نقاشـی‌های «زینب هاشـمی» به نمایش درآورده است. به گفته خودش سال‌هاست که مجسمه‌سازی هم دغدغه ذهنی‌اش است و سال ۸۸ هم در کارگاه‌های مدال‌سازی استاد تناولی در گالری ماه‌مهر شرکت کرده و بسیار مصمم وارد این راه شـده اسـت. گفت‌وگوی زیر به بهانه نمایشگاهی از آثار اوست که امروز آخرین روز نمایشش را سپری می‌کند.

■■■

◣ در چند سال گذشته تب و تاب زیادی بین اهالی سینما و مخصوصـا بازیگران برای تجربه‌کردن هنرهای تجسـمی وجود داشته اما اغلب یا نقاشی را انتخاب کرده‌اند یا عکاسی. شما شاید تنها کسی باشید که این بار سراغ یک هنر خیلی سخت‌تر رفته‌اید: مجسمه‌سازی. اما چرا؟

چیزی در من شبیه شور و اشتیاق به ساخت‌وساز از کودکی وجود داشته. از همان بچگی عاشق ساخت ماکت بودم. گذشته را که نگاه می‌کنم، می‌بینم همیشـه در دوران مدرسه بهترین ماکت‌های کلاس را من می‌ساختم و همیشه با ساخت وسایل سه‌بعدی و حجم‌دار قرابت خاصی داشتم. یک‌بار وقتی ۱۵ یا ۱۶ ساله بودم و پدرم قصد داشت تا به یک نقاش بگوید که بیاید و خانه‌مان را رنگ کند، من گفتم که اتاقم را خودم رنگ می‌زنم. هرچقدر پدرم به من گفت که این کار سـختی اسـت و ممکن است از پس رنگ‌زدن سقف برنیایم قبول نکردم و بعد که شروع کردم، دیدم که بله، خیلی دشوار است و دیگر چاره‌ای نبود و به هر سختی‌ای که بود کار را یک‌تنه تمام کردم.

وقتی برای ادامه تحصیل به لندن رفتم ابتدا تصمیم داشتم که گرافیک بخوانم ولی بعدتر خوب که فکر کردم دیدم من اصلا آدم پشت میزنشـین و به یک قلم و کاغذ بسنده‌کردن نیستم و باید حتما با اشـکال چند بعدی سروکار داشته باشم. بالاخره تصمیم گرفتم و رشته «طراحی صحنه و لباس» را انتخاب کردم. رشـته‌ای که با علاقه‌ام جور بود و پر بود از ساخت‌وسـاز. بعدها هم در لندن می‌دیدم که خاله‌ام مجسـمه می‌سـازد؛ مثلا یک سـنگ را آنقدر می‌تراشـید تا از آن یک شیء تازه بیرون آید و این به قدری برایم جذاب بود که گاهی من هم کنار دستشـان می‌نشستم و با گل یا خمیر چیزهایی سر هم می‌کردم که اغلب هم خرابکاری بودند تا یک اثر هنری. اما این تجربه‌ها باعث شدند من این استعداد و علاقه را در خودم کشف کنم. بعدها که به ایران برگشتم در «کارگاه هنر» آقای شهابی شرکت کردم و هر هفته، دو روزم را به مجسمه‌سازی اختصاص دادم. کلا مجسمه‌سازی برای من کاملا جدی است. مرا به دنیایی دیگر می‌برد. وقت‌هایی که مجسـمه می‌سـازم تنها مواقعی هسـتند که آرامم و همه دغدغه‌ها از ذهنم بیرون می‌روند. حتی ساعت‌ها فراموش می‌کنم که آب بخورم.

◣ درمورد طریقه ساخت این مجسمه‌های برنز کمی توضیح بدهید.

سـاخت این مجسـمه‌ها چندین مرحلـه دارد. اول از همه هـر کـدام از این فیگورها را با خمیر یا مـوم نرم که دو متریال خیلـی خوب برای این کار هسـتند، می‌سـازم. از هرکدام یک قالب سـیلیکون می‌گیرم و بعد موم سفت را ذوب می‌کنم و در قالب سیلیکون می‌ریزم. بعد که موم مذاب، سفت شد سیلیکون را بـاز می‌کنم. هر کدام را تمیز می‌کنـم و بعد به کارگاه آقای «شانس» که یک کارگاه ریخته‌گری واقع در احمدآباد مستوفی است، می‌روم و در حرارت خیلی بالا هرکدام از این فیگورها را به شکل دلخواهم روی هم سوار می‌کنم و بعد که به فرم مورد نظر رسیدم، هر مجسمه را راه‌گاه‌بندی می‌کنم و سپس، آنها را تحویل مسوولان کارگاه می‌دهم که رویش یک لایه ملات گچ و خاک بریزند. بعد از این، سه شبانه‌روز مجسمه‌ها در کوره می‌مانند تا ملات دورشان کامل پخته شود و در نهایت حالتی شبیه آجر پیدا می‌کند. آنها را در یک کوره زمینی می‌گذارند و از بالا برنز مذاب رویشـان می‌ریزند و در این حرارت بالا موم اولیه آب می‌شود و پاییـن می‌ریزد و جایش را برنز پر می‌کند. باید با پتک و فرز به جانشان بیفتی تا درواقع پولیش شوند و فرم نهایی را پیدا کنند.

◣ اینکـه در «گالـری اعتمـاد» مجسـمه‌هایتان در کنار نقاشی‌های خانم «زینب هاشمی» قرار گرفت انتخاب خودتان بود یا برنامه گالری؟

برنامـه گالری بـود. از روز اول مدیر گالری به من اعلام کرد شاید آثارت را در کنار یک هنرمند دیگر نمایش دهیم. پیشنهاد خودم مجسمه‌های یکی از دوستان مجسمه‌سازم بود که گالری موافقت نکرد و پیشنهاد مدیر گالری این بود که حتما کارهای یک نقاش در کنار کارهای من باشد که به نظرم انتخاب خوبی هم داشتند. نقاشی‌های خانم هاشمی در کنار مجسمه‌های من فضای خیلی خوبی را ایجاد کرده بودند.

◣ با توجه به اینکه سـال گذشـته هم آثارتـان را در یک نمایشـگاه گروهی در معرض دید گذاشتید، به نظر می‌رسد این روزها مجسمه‌سازی را حرفه‌ای دنبال می‌کنید و این هنر برای‌تان کاملا جدی است. بله؟

کاملا. زمانی که سـر فیلمبرداری نیستم، تقریبا تمام وقت روزم را در کارگاه کوچکی که در خانه‌ام ترتیب داده‌ام مشـغول ساخت مجسمه‌ام. مخصوصا صبح‌هایی که پسرم مدرسه است و فراغت بیشتری دارم. البته اگر هم کنارم باشد دوست دارد به من کمـک کند و من هم معمولا تکه‌ای خمیر یا گل به او می‌دهم تا او هم مجسمه‌های خودش را بسازد. هر فرصتی که پیدا کنم صرف مجسمه‌ساختن می‌شود.

◣ فضای مجسمه‌سـازی این روزها معمـولا حول و حوش مسـایل روزمره و ابژکتیو سـیر می‌کند، اما به نظر می‌رسد مجسمه‌های شـما فضایی انتزاعی و حتی اسطوره‌ای دارند. آیا این طور است؟

عکس: میلاد پیامی، شرق

نمی‌دانم چه باید بگویم. بلد نیستم درمورد کارهایم توضیح بدهـم. مثلا روز اول نمایشـگاه هم به من گفتند که توضیحی در مورد مجسـمه‌ها برای انتشار در بروشور بنویسم و گفتم که توضیح من همین توضیح‌ندادن است. کارها خودشان حرفشان را می‌زنند. من نه شـاعرم و نه نویسنده. اگر قرار بود آنچه را در سرم گذشته را بنویسم که نویسنده می‌شدم و نه مجسمه‌ساز. من تک‌تک این مجسمه‌های کوچک را با حسم ساخته‌ام. حین ساختشان مدام موسیقی گوش داده‌ام. همه نوع موسیقی بسته به مود هر روزم. از موسیقی جاز گرفته تا کلاسیک و مدرن. آرامش و موسیقی توأمان احساساتی را در من پدید آوردند که نتیجه‌اش شد آن ۱۱ مجسمه‌ای که در «گالری اعتماد» به نمایش درآمده. این حس‌ها خیلی برایم قابل بیان نیسـتند. مثلا روز یک ایده اولیه‌ای، چیزی شـبیه گردباد در سرم وزیدن گرفته و به کمک موسیقی این ایده را پرورش دادم و نتیجه‌اش شده یکی از همان مجموعه مجسمه‌ها. من با مجسـمه‌هایم ارتباط قلبی دارم. با تک‌تک‌شان حرف می‌زنم. با آنها عشق می‌کنم.

◣ و اگر یکی از آنها بشکند، برای شما چه اتفاقی می‌افتد؟

اتفاقا یک‌بار همیـن اتفاق افتاد. چند روزی، حدودا دوهفته مشـغول ساخت یکی از مجسـمه‌هایم بودم و به مرحله مومی رسـیده بود که یک روز از بالای میز افتاد و خرد شـد. شـوکه شـده بودم و حتی نمی‌توانسـتم حرف بزنم. فقط یک کلام به همسـرم گفتم که شکسـت و گلویم پر از بغض شد. همسرم به من امیدواری می‌داد که آرام شـوم اما نمی‌توانستم. بالاخره بعـد از چنـد روز با خودم گفتم که بی‌خیال! حتما قرار اسـت بهترش را بسـازم. شروع به ترمیمش کردم و فرستادمش برای ریخته‌گـری به احمدآباد. بعد از یک هفته که به خانه آوردمش خیلی سنگین شده بود و هیچ حس خوبی به من نمی‌داد. ازش متنفر شده بودم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که نمی‌خواهمش. یک روز کامل با آن مجسـمه خداحافظی کردم و بعد بردمش به کارگاه و انداختمش در کوره تا ذوب شـود. بعد از این ماجرا حال من حسابی خوب شد. برایم این اتفاق خیلی حس عجیبی داشت. حس دل‌کندن و نامانایی. مجسمه‌سازی برای من درس زندگی است. مثلا در جریان ساخت مجدد همین مجسمه یکی از دوسـتان هنرمندم یک آرتیست انگلیسی به نام «اندی گود وردی» (Andy Goldsworthy) را که با طبیعت مجسـمه می‌سازد، به من معرفی کرد. این هنرمند مثلا نصفه شب می‌رود لب دریا و با چوب‌های لب دریا یک حجم زیبا می‌سازد و بعد چند روزی منتظر می‌نشیند تا آب بالا بیاید و این سازه را به هم بریزد. حتی برای نوع به هم‌ریختگی این سازه هم طراحی می‌کند. وقتی با چنین هنرمندی آشـنا شـدم و دیدم که این همه زحمت و دقت به خرج می‌دهد برای همین به‌هم‌ریخته‌شـدن، خیلی از وابستگی‌هایم کم شد. خیلی راحت توانستم از مجسمه‌ای که این همه وقت و انرژی و هیجان صرفش کرده بودم، دل بکنم و آن را به کوره بسپارم تا ذوب شود.

◣ سینما یعنی تصویر. شاید به همین خاطر است که اهالی سینما بیشـتر به دنبال عکاسـی می‌روند. اما مجسمه چه رابطه‌ای با سینما دارد؟

تـا به حـال به این موضـوع فکر نکـرده‌ام. هـر دو از یک خلاقیت تصویری ناشی می‌شوند که احتمالا در ذهن من با هم رابطه‌هایی دارند. منتها من هرگز تجسس نکردم تا از این رابطه‌ها سردربیاورم.

◣ رشـته آکادمیک شـما طراحـی صحنه و لباس اسـت. چه نسـبتی بین طراحی صحنه و ساخت مجسمه در ذهن «ویشکا آسایش» وجود دارد؟

هر دو در ذهن من یک سرچشـمه دارند. چون بسـیار هم این دو رشته به هم شبیه هسـتند. وقتی در دانشگاه شروع به تحصیل در این رشـته کردم، استادان به ما می‌گفتند که برای طراحـی صحنه و لباس یک تئاتر، نمایشـنامه‌اش را بخوانیم و بعد براساس نمایشنامه شخصیت‌ها را روانشناشی و جزییات را موشکافانه تحلیل کنیم. بعد، از نکات هر نمایش برای خودمان فیش‌برداری کنیم تا بتوانیم یک صحنه را طراحی کنیم. بعد از طراحی صحنه هم عموما استاد در مورد رنگ‌ها، فرم میزها، پله‌ها و تمام اجزای صحنه از ما سـوال می‌پرسید و این باعث می‌شد تا هرکس در فضـای ذهنی خودش نکات تازه‌ای را در آن متن کشـف کند. حتی یک‌بار قرار بود هر کدام از ما یک فصل را در یک صحنه طراحی کنیم و باید برای تمام المان‌هایی که انتخاب می‌کردیم به استادمان توضیح می‌دادیم. من پاییز را انتخاب کردم چون خودم متولد این فصلم. استاد ما حتی رنگ و بوی آن فصل را از ما می‌پرسـید و مجموع همه اینها باعث شـد تا ذهن من درگیر اجسام باشد.

◣ هر کدام از مجسـمه‌ها و فیگورها انگار یک داسـتان را روایت می‌کنند. هرکدامشـان به اندازه یک فیلم سینمایی حرف دارند. آیا تجارب سـینمایی شـما باعث شـده که در مجسمه‌سازی هم روایتگر باشید؟

فکر نمی‌کنم خیلی به هم ربطی داشـته باشند. از ابتدا هر یک از این مجسـمه‌ها، حتی وقتی روی هم سوار نشده بودند، آدم‌هایی دینامیک بودند که با وجود چاقی‌شان خیلی رها و شاد و چابک و سرحال بودند. در همان دوره‌های کارگاه استاد تناولی مدال چندتا از این آدمک‌ها را ساخته بودم و آنها را کنار هم آورده بودم و دیدم که انگار با اتصال به هم می‌توانند کارهای صعب را ممکن کنند. سوارکردن این مجسمه‌های کوچک در یک فرمت بزرگ کار دشواری است اما خب دیدم که هرچه تعدادشان بیشتر می‌شود قدرت معنایی بیشتری پیدا می‌کنند و انگار به آسانی از پس کارهای سخت برمی‌آیند. با اینکه هم به لحاظ فرمی و هم به لحاظ تکنیکی کار دشـواری بود اما در نهایت سوارکردن این مجسـمه‌ها روی هم حس خوبی به من می‌داد، چون انگار این زن‌های چاقِ خوشحال، یک امر نشدنی را شدنی کرده بودند.

◣ در مجمـوع هر مجسـمه بزرگ از چنـد فیگور کوچک تشکیل شده بود و در کل چند مجسمه ریز برای این مجموعه ساختید؟

حدود دو، سه‌هزار مجسمه ساختم که هرکدامشان بیشتر از یک ساعت وقت می‌برد و هر مجسمه بزرگ هم تقریبا ۲۰۰ تا ۲۵۰ فیگور کوچک را در خودش جا داده است.

◣ علت انتخاب «زن» در این فیگورها چه چیز بود؟

علت خاصی نداشـت. زن‌های خیلی خوشـحالی بودند که اخیرا در اطرافمان نمونه‌شـان را کم دیده‌ایـم. زن‌هایی که در عین نداشتن جذابیت و ظرافت ظاهری خوشحالند و درون زیبا و توانمندی دارند. خواستم ضدقانون پیش بروم و زیبایی درون این زن‌های به ظاهر نازیبا را برملا کنم؛ زنی که شاید ظاهر جذابی ندارد اما زیبایی و شادی درونش ناشدنی‌ها را شدنی می‌کند.

مکعب سفید

نکاتی درباره نمایشگاه شخصی عمومی در گالری ماه مهر

مخدوش شدن مرزها

فرید امین‌الاسلام

■ نمایشـگاه عکس، ویدیو، چیدمان با عنوان «شخصی-عمومی» جمعه ۱۷ شهریور در گالری ماه مهر گشایش یافت. گالـری ماه مهر با رویکرد علمی-پژوهشـی محل برگزاری سخنرانی‌های علمی و نمایشگاه‌های تجربی در حوزه هنرهای تجسمی است. رسالت مهمی که بر عهده بسیاری از نهادهای فرهنگی و گالری‌های هنری است؛ اما متاسفانه مغفول مانده. گالری ماه مهر به دلیل موقعیتی که دارد توانسته نقش موثری در پر کردن این خلأ ایفا کند. نمایشگاه «شخصی-عمومی» حاصل دوره‌های آموزشی «ایده- ارایه» حمید سوری است. حمید سـوری از اساتید پرکار در حوزه هنرهای تجسمی و به‌خصوص عکاسـی است. بسیاری از نسل فعلی هنرمندان تجسـمی؛ چه در زمانی که در دانشـگاه تدریس می‌کرد و چه در زمان حاضر که بیشـتر در آموزشگاه‌های خصوصی تدریس می‌کند؛ شـاگرد او بوده‌اند و از روش تدریس ایشان که منطبق با روش‌های معاصر دانشگاه‌های خارج از کشور اسـت بهره برده‌اند. یکی از خصوصیات کلاس‌های او آزادی بی‌حـد و حصر شـاگردان در انتخاب و پرداخـت ایده‌ها و مدیوم‌های مختلف هنری است که کاملا با خصوصیت هنر معاصر جهان انطباق دارد. نمایشـگاه «شخصی- عمومی» بیشـتر بر پایه عکس و ویدیو آرت است و فقط در کار امیر سـخایی از آینه به عنوان چیدمان استفاده شده است. آینه روبه‌روی عکسـی از «جف وال» با اقتباس از نقاشی «فولی برژه -ادوارد مانه» آویزان اسـت و البته عنصر آینه در خود عکـس هم نقش کلیدی بازی می‌کند. مخاطب وقتی از ما بین عکس و آینه عبور می‌کنـد، می‌تواند با توجه به زاویه دیدش با آینه، نگاه تازه‌ای از درون آینه به عکس داشته باشد و به خوانش جدید و شخصی از عکس برسد. عکس رامین بیرق‌دار تصویر درشتی از دندان‌های صدمه دیده‌ای را نشان می‌دهد که جایش در کتاب‌های علمی دندانپزشـکی است و نه در گالـری و به عنوان یک اثر هنری، ولی وقتی بیانیه (statment) هنرمند خوانده می‌شود این عکس تبدیل به یک اثر هنری می‌شود: «تقریبا هیچ کجای دنیا، دندان آدم‌ها جزء نامحرم و تابویی از بدنشان نیست. اصلا خیلی جاها کلا خوشبختی یعنی نمایش دادن یک ردیف دندان‌های سپید و مرتب، به مثابه ویترین آدم. هر آدمی مرزی دارد بین مسایل شخصی و عمومی‌اش. مرزی برای اینکه امور شخصی‌اش را از دیدرس عموم دور کند.»

ادامه در صفحه ۱۵

جدول ۱۶۰۱

افقی:

۱- اثری از پریستلی- نیم تنه ۲- طلای عهد دیلمیان- پایتختی در اروپا- بیماری پوسـتی ۳- پیکر و اندام- تلـخ- نبردوپیکار- همدم ۴- درختـی با گل‌های خوشـه‌ای سـفید یا صورتی خوشـبو- نوعی چسـب نجاری ۵- جمـع ناقوس- پرتلاش ۶- تیراندازی- دژخیم- من و تو ۷- بلندترین قله «آلاسـکا»۶۸۹۴ متر ارتفاع دارد- از سبزی‌های خوشـبو- آینده، مسـتقبل ۸- فراتر- پیامبر خیاط- فیلمی از علی‌اصغـر شـادروان ۹- از حروف مقطعه قرآن- واقع شدن- کهن‌ترین دانشگاه جهان در مصر ۱۰- نوعی حلوا- گامت ماده- بی‌رونق و بی‌مشـتری ۱۱- معبد یهودیـان- متـاع و کالا ۱۲- میزان- نام دیگر رود دیاله ۱۳- فرسـتاده- بشقاب بزرگ- رودی در فرانسـه- روز عرب ۱۴- زادگاه نیما- نیروی خاص در ارتش و سپاه- جزیره ایرانی ۱۵- کاشف میکروب سل- رمانی از «پاتریک وایت»

عمودی:

۱- گشـایش- ویژگی آنچه با اسـتفاده از گرما الکتریسـیته تولیـد می‌کند ۲- بسـیار شـدن- دریاچه فـارس- راه یافتن ۳- مـادر بـزرگ- بـه آرزو نرسـیده- جسـت‌وجو ۴- ضمیر عربی- سید شـهید اهل قلم- نازل‌تر ۵- کشتارکننده- ورزش جودوی چینی- کجاسـت؟ ۶- اسـتراحت مسـافر وسط راه- سـنگ زینتـی- درجه حـرارت ۷- دهن کجی- از مشـتقات نفتی- دولت‌ها- متحرک ۸- سـتاره مشتری- اصول و قوانین دین- خبرگزاری دانشـجویی ۹- اتحادیـه ترابری هوایی- آبراهی کوچک- سرانجام- رودشولوخف ۱۰- صدای افتادن چیزی بر زمین- عبادتگاه ترسا- وسـیله کمک حرکتی اطفال ۱۱- دومین دورقمی- توانایی خواندن و نوشتن- سد جاجرود ۱۲- راهنما- لقب پادشـاهان چینی- نیمه دیوانه ۱۳- جسـت‌وجوگر- بیش و زیاد- گلی سـفید و خوشبو ۱۴- تواضع- اهل و عیال دارد- کمان حلاجی ۱۵- مجموعه اشعاری از زکریا اخلاقی- بیت‌الحرام در این شهر است

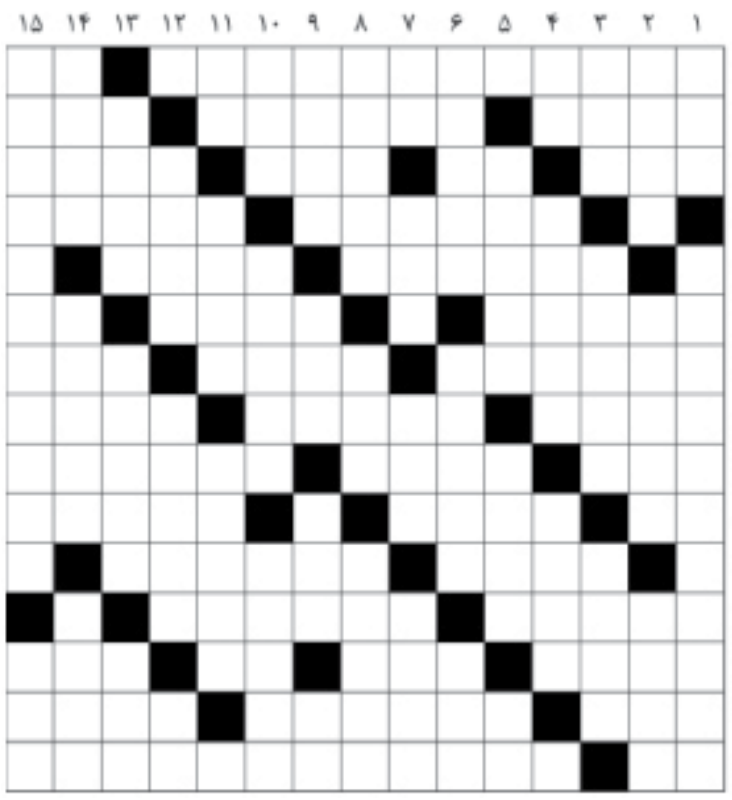

حل جدول ۱۶۰۰

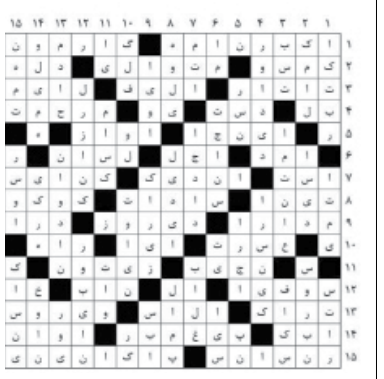

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

سودوکو ۶۰۵

۸		۴	۵			۲		۹
۳	۶		۴		۸		۱	۵
	۷	۵	۹	۳	۱			
	۳	۲	۱					۶
۷	۵		۶	۹				
۱			۸			۹		۲
		۱			۴	۵	۲	
۴	۸	۷						۳
	۲	۳		۶				۴

حل سودوکو ۶۰۴

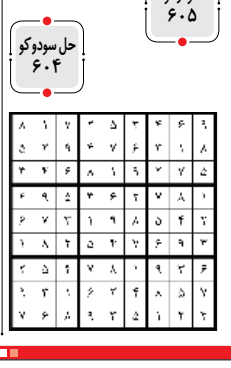

سودوکو سخت ۲۵۵

			۷		۹	۶	۴	
۹						۸	۳	
۳			۶			۱	۷	
۷	۹		۴				۵	
		۲	۸		۳			
		۸	۲			۴		
	۲	۵	۴					
			۱	۶		۵		
	۱				۶	۷		

حل سودوکو سخت